

خیام نیشابوری

خیام نیشابوری، از نظر دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

می‌دانید که خیام عنصر خاصی است در ادبیات فارسی، خاصاً از این جهت که هم شاعر است. هم نیست. بیشتر عالم شناخته شده. در زمان خود به این عنوان معروف بوده است. گذشته از آن درست روشن نیست که چه تعداد رباعی گفته و یا اصلاً این رباعی‌های منسوب به او تا چه مقدار به او مربوطند. چنانکه می‌بینیم چند سوال و ابهام در برابر نامش هست.

نخست به عنوان عالم یعنی ریاضیدان، متفکر، فیلسوف و کسی که در ستاره شناسی کار می‌کرده معروف شده. ولی بعد موضوع شاعریش مطرح گردیده. می‌دانید که وی تا حدود صد سال پیش در ایران شاعر معروفی نبود. نام او به عنوان شاعر در میان بود، ولی کسی او را به عنوان یک گوینده صاحب دیوان به شمار نمی‌آورد. بیشتر شعر به سبک «خیامی» رواج داشت، که دیگران به تقلید او می‌سرودند.

واقعیت آنست که شهرتش از زمانی بالا گرفت که فیتز جرالده انگلیسی تعدادی رباعی‌ها را به اسم او ترجمه کرد و انتشار داد و بعد از این، شهرت او از انگلستان شروع شد و به سراسر جهان سرایت کرد. از نظر خود ما هم، باید اعتراف کرد که فیتز جرالده ما را متوجه اهمیت شاعری خیام کرد. و این از عجایب است که کسی که از همه کمتر در زبان فارسی شعر گفته، در جهان معروف‌ترین شاعر ایران شود. الآن تقریباً خیام به همه زبان‌های مهم دنیا ترجمه شده، نه تنها به زبانهای متعدد بلکه بعضی از

زبانها چند بار به فرانسوی، آلمانی...، در زبان‌های بزرگ هر کدام چند ترجمه از او هست ولی با اینهمه هنوز در مقابل این سوال قرار دارد که چگونه کسی است؟ نه تنها از لحاظ نوع کار، یعنی اینکه آیا شاعر بوده یا نه و چه تعداد شعر گفته، بلکه از جهت اینکه اصولاً چه می‌خواسته است بگوید و چگونه آدمی است؟ دو سوال متناقض در برابرش هست که بعضی او را به عنوان یک شاعر بی‌اعتقاد به همه چیز و بعضی دیگر به عنوان یک شاعر حکیم معرفی می‌کنند. این خاص او نیست، این تناقض بزرگ اصولاً در برابر ادبیات فارسی است که بعضی از گویندگانش این طرفی هستند یا آن طرفی. این شاعران عرفانی همین‌طور هستند، یعنی عطار، سنایی، مولوی و چند تن دیگر. قضاوت ما به مشکل برمی‌خورد که جهت‌گیری اینها چه هست.

این ابهام ناظر به تاریخ ایران نیز می‌شود، زیرا ما با یک نوسان بزرگ در تاریخ ایران روبه‌رو هستیم. یک تاریخ دو جهتی و یا حتی سه جهتی داریم که روشن نیست که به کدام سو متمایل است. قوم ایرانی برای اینکه مخلوطی بوده است از اندیشه‌های متفاوت و این به علت اوضاع و احوال تاریخی-جغرافیایی است، که جای دیگر به آن اشاره داشتیم، یعنی قومی که نمی‌توانسته روی یک خط جلو برود و ناچار بوده است که نوسان داشته باشد، از قطبی به قطب دیگر حرکت بکند و این دو قطب متناقض را با هم آشتی بدهد، با هم سازگار بکند و با آن زندگی بکند. یکی از نمونه‌های بارزش خیام است. خیام از این جهت باز آسان‌تر می‌شود با او رو به‌رو شد که قدری با صراحت حرف زده، یعنی پرده پوشی خاصی که گویندگان دیگر مثل عطار و سنایی و مولوی و حافظ داشتند، او نداشته، یعنی کنایه‌گویی، استعاره‌گویی و این پوشش‌های معمول ادب فارسی در او نیست یا کم است، و به همین علت باز یک حالت استثنایی پیدا می‌کند، که نسبتاً صریح حرف زده. با این حال، باز هم ایرانی‌ها بعد از او، آنها که قضاوت درباره‌اش داشتند دست‌بردار نبوده‌اند. باز خواستند که تعبیرهای مختلفی بکنند.

این است که بعضی خواستند حتی او را یک شاعر عارف منش قلمداد کنند. بعضی خواستند او را یک مادی‌اندیش محض بشناسند. ببینید باز کلمات فارسی و اندیشه ایرانی آنچنان سیالیتی داشته، نوسانی داشته که راه را بر تعبیرهای متعارض باز می‌گذاشته: ما نظرمان به سوی شاعری خیام جلب شد، آنگاه که نجم‌الدین رازی به عنوان نخستین فرد، عبارت مهمی درباره او به کار برد. در حدود ۷۰، ۸۰ سال بعد از خیام، کتاب «مرصاد العباد» را نوشت، در بجزوه حمله مغول که او را فرار داده و رانده بود به آسیای صغیر. در این کتاب او اشاره‌های بسیار تند نسبت به خیام دارد، و می‌گوید که این آدمی بوده است مادی‌مآب و دارای انحراف فکری، و دو رباعی از او نقل می‌کند به عنوان شاهد، و این نخستین بار است که ما برمی‌خوریم به یک نوع اظهار نظر صریح درباره خیام که با تلخی بیان می‌شود. این دو رباعی‌ای که نقل می‌کند می‌گوید که اینها شعرهایی است حاکی از بی‌اعتقادی نسبت به مبانی دینی و یکی از آنها این است:

«دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد، فکندن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صور عیب که راست؟»

می‌بینید که خیلی روشن می‌گوید که خدا ما را خلق کرد. اگر یک ترکیب خوبی از آفرینش هستیم،

پس چرا ما را در «کم و کاست» یعنی رنج و محنت انداخت؟ اگر هم ترکیب بدی هستیم، پس تقصیر کیست؟ کسی که ما را خلق کرده در واقع این طور خلق کرده، ما که خود به اراده خود نیامدیم، به اراده خود ساخته نشدیم، پس تقصیری نداریم و مجازات هم درباره ما و عذاب ما معنی پیدا نمی کند.

رباعی دیگری هم نظیر همین از خیام می آورد و از این جاست که نظرها در تاریخ ایران به جانب خیام جلب می شود. علاوه بر نجم الدین رازی، دو سه نفر دیگر هم بودند که همین اظهار نظر منفی را درباره خیام بکنند. در مقابل، کسانی دیگر در صدد تبرئه او برآمدند و رباعیاتی از قول او ساختند، که حاکی از پشیمانی و توبه او باشد. کسانی هم - بیشتر در دوره معاصر - در صدد برآمدند که بگویند اصلاً این رباعی ها از خیام نیست، و از شخص دیگری به همین نام است.

سوال اولی که عنوان شد این بود که اصولاً حکیم عمر خیام نیشابوری، شعر می گفته یا نمی گفته؟ این شک ناشی از روایات نظامی عروضی است. نظامی عروضی در کتاب معروف خود، «چهارمقاله»، اشاره دارد که در آخر عمر خیام او را دیده، ملاقاتی با او در بلخ داشته است، در یک مجلس، که حکایت خیلی شیرینی در این باره نقل می کند و می گوید که ما در مجلس «عشرت» نشستیم بودیم، در بلخ، و حجت الحق حکیم ابوالفتح عمر خیام در مجلس بود و او گفت که بعد از مردن، گور من در جایی خواهد بود که هر بهار طبیعت بر آن گل افشانی کند، یعنی گل بریزد بر گور من؛ و آنگاه که پس از سالها نظامی می رود و دیدار می کند از مقبره خیام در نیشابور، می نویسد که: من رفتم و همین را دیدم. بهار بود و مقدار زیادی گل و شکوفه از بالا ریخته شده بود بر خاک، و آنگاه می گوید که او چه مرد روشن بینی بود که پیش بینی گور خود را کرده بود. نتیجه گیری از این عبارت این بود، که اگر خیام

شعر می گفته بود، چگونه است که مردی کنجکاوی چون نظامی که در کشف شاعرها بوده، از شاعری او یاد نکرده است؟ و این را دلیل می گیرند، که رباعی های منسوب به خیام از آن او نیست.

خوب، پس این رباعی های گفته شده از کیست؟ می گویند از فرد دیگری. پس چرا نام خیام بر آنها گذارده اند؟ می گویند: او هم نام خیام بر خود داشته. به هر حال، کوشش بر آن بوده که آنها را از خیام منجم و ریاضیدان و حکیم، دور نگه دارند. چرا این اصرار بوده است؟ برای آنکه نمی خواهند باور کنند، یا دوست ندارند که باور کنند که فرد محترمی که لقب حجت‌الحق بر خود داشته، کسی که با حکومت نسبتاً متعصب و دین‌مآب سلجوقی ارتباط داشته، یک چنین کسی حرفی بر زبان آورد، که بوی بی‌اعتقادی از آن بیاید و مورد بازخواست قرار نگیرد؟ پس او نبوده. همه اینها اکنون بازمی گردد به این سوال که واقعیت امر چه بوده؟ آیا فرد صاحب مقام و صاحب عنوانی چون خیام، در بحبوحه دین‌فروشی حکومت، به خود اجازه می داده است که این رباعی ها را به نام خود بگوید و یا اصلاً خود را شاعر بخواند؟

می شود گفت که اظهارنظری که نجم‌الدین رازی کرده و صریحاً این دو رباعی را به نام خیام منجم و عالم کرده، از سر بی‌اطلاعی بوده و یا منظوری داشته؟ دو سه تن دیگر هم نظیر نظر او را آورده اند. پس با قرینه همین دو رباعی «مرصاد العباد»، دلیل معقولی برای شک کردن در هویت گوینده رباعی ها نمی‌رود. اکنون سوال دوم پیش می آید که پس چرا او در زمان خود به شاعری شهرت نداشته؟ حدسی که می توان داشت آن است که آنها را در لحظه های خاصی به صورت تفنن می گفته و پنهان نگه می داشته، یا تنها برای بعضی از دوستان نزدیک خود می خوانده. دلیلش معلوم است. با موقعیتی که خیام داشته، اگر این رباعی ها منعکس می شد، گذشته از همه چیز، به اعتبار اجتماعی او لطمه می زد. چه

دلیلی هست که همان استنباطی که نجم‌الدین رازی داشت، دیگران از آنها نمی‌داشتند؟ ولی از سوی دیگر، حرفهایی هم در درونش داشته است که نمی‌توانسته نزنند. بنابراین آنها را بر پاره‌ای کاغذ یا در حاشیه کتاب یادداشت می‌کرده که بعدها برملا گردیده. به این علت است که انتشار آنها خیلی دیر و به کندی صورت گرفته.

سوال دیگر آنکه یک عالم متفکر محترم، یک حجت‌الحق (یعنی نماینده حق، کسی که خلاف نمی‌گوید) که با دستگاه رسمی هم رفت و آمد داشته، و در واقع نوعی مرجعیت برای او قائل بودند، چرا اصولاً ذهنش به جانب این اندیشه‌های نامتعارف برود؟ این را باید از دو گانه‌اندیشی ضمیر ایرانی دانست، که یک نماینده برجسته‌اش خیام است و اصولاً هر ایرانی چاشنی‌ای از آن را در خود دارد. حافظ یک سخنگوی دیگرش می‌شود.

اکنون بیایم بر سر این موضوع که اصولاً اندیشه خیامی چه هست؟ اندیشه خیام را اگر بفشاریم، در سه وجه خلاصه می‌شود: یکی مسئله اغتنام وقت است یعنی توصیه به اینکه وقت خود را غنیمت بشمارید، از عمر بهره بگیرید. این یک نقطه مهم اندیشه اوست. بهره گرفتن یعنی از مواهب زندگی استفاده کردن، از چیزهایی که مطبوع است خود را محروم نکردن. البته از دوست داشتن چیزها، منظور آن نیست که به دنبال هوای نفس بروند، و هر چه را دوست داشتند، دنبالش را بگیرند. نه، منظور آن است که چیزهایی هست که لااقل ظاهر نامشروع ندارند و لطمه‌ای به دیگران نمی‌زنند، یعنی زیانی وارد نمی‌آورند، مخصوص زندگی شخصی شماست، پس خود را از آن محروم نکنید. این، یکی از توصیه‌های مکرر اندیشه خیامی است. دوم حسرت و تأسف بر گذشت عمر است که این نیز مسئله مهمی است. زمان چیزی است که نمی‌شود زنجیرش کرد، نگهش داشت، هر روز دیده می‌شود که از عمر

یک روز می‌رود و بازگشتی نیست، و سرانجام می‌رسد به دوران انتها که مرگ است. و سوم البته گذشت روزگار به طور کلی است. ایران باستان، ایران گذشته، که به عنوان شاهد مثال چند جا از آن یاد می‌شود. خیام بارها، و حافظ هم خیلی زیاد از آن حرف می‌زند، به عنوان گواه یک قدرت و حشمت بر باد رفته و نابود شده؛ می‌بینیم که بزرگانی مثل جمشید، مثل فریدون، مثل بهرام که اینها قدرتهای اول زمان خود بودند چطور از بین رفتند، نابود شدند. می‌گوید: پس شما عبرت بگیرید، قدر وقت و عمر و زمان خود را داشته باشید. شاهد مثالش از زیباییان جهان نیز هست که در جوانی نابود شده‌اند.

در زمان خیام شاید بیشتر از این دوره جوانمرگی بوده است به صورتهای مختلف. وسایل دفاعی و دوا از امروز کمتر بوده، عوارض طبیعی بوده، زلزله و ناامنی. خود نیشابور شهر زلزله‌خیز بوده، این را تاریخ نیشابور نشان می‌دهد؛ و همه اینها، مجموعاً این اندیشه را برمی‌انگیخته که زندگی چقدر می‌تواند شکننده باشد، در معرض انواع مصیبت‌ها، جریان‌های غافلگیرکننده و ناگهانی.

پس مرگ زیباییان و جوانان هم یکی از چیزهایی است که در کنار مرگ شاهان و قدرتمندان یادآوری می‌کند. این هم از ارکان اندیشه خیامی است. اما باید گفت که آنچه در همین تعداد رباعی‌ها آمده هیچ مضمون تازه‌ای نداند؛ یکی از کهنه‌ترین اندیشه‌هایی است که بشر در سر خود پرورانده، یعنی در قدیمی‌ترین آثار بر جای مانده است، از این تمدن‌های کهن مصر و سومر که جزو باستانی‌ترین تمدن‌ها هستند. قطعه‌هایی که از آنها بر جای مانده‌اند، ما همین اندیشه‌ها را در آنها می‌بینیم، یعنی چهارهزار سال پیش، پنج هزار سال پیش، همین دل‌مشغولی در انسان بوده. این کنجکاوی در انسان بوده است که زندگی از کجا آمده و به کجا خواهد رفت و چرا آمده و بشر عمر خود را چگونه باید بگذراند و چه

چیز رواست و چه چیز ناروا، و چه کاره است و تا چه اندازه زمام زندگی خودش در اختیارش هست. اینها سوالهای خیلی کهنی هستند که در ذهن بشر آمد و رفت می کرده، و البته یک منبع بزرگش خود «شاهنامه» است. «شاهنامه» همین اندیشه‌ها را در درونش گذشته و تکرار شده.

قبل از خیام هم نزد رودکی و شاعران دوره سامانی باز نظیر همین اندیشه‌ها را می بینیم، یعنی فکری است که نه در جهان و نه در ایران تازگی ندارد. اما تازگی حرف خیام را در دو مورد می شود ذکر کرد: یکی اینکه اینها را به صورت خیلی شفاف و کوتاه بیان کرده و بدون کنایه به طرز روشن و دوم آنکه این تعداد رباعی که به نظر می آید که اصالت بیشتر دارند و مربوط به خیام باشند، بسیار زیبا ادا شده اند. این است که تمام این فکر که صدها نفر درباره اش حرف زده اند، سرچشمه اش از خیام دانسته شده، در حالی که گویندگان مختلف همان مضمون را گفته اند.

ما آن را اصطلاحاً می نامیم «اندیشه خیامی»، یعنی به روش خیام؛ برای آنکه بعد هم در ادبیات فارسی تکرار می شوند. سعدی هم همان مفهوم را مقداری دارد، حافظ هم مقدار زیادی دارد، شاعرهای دیگری هم دارند، عطار هم به همچنین. اندیشه ای است که در واقع کلی بوده؛ ولی نماینده اصلیش خیام شناخته شده، زیرا او از همه کوتاهتر و زیباتر بیان نموده. حالا این سوال هست که اصولاً ما چطور تشخیص بدهیم که این تعداد رباعی هایی که در دسترس اند، اصولاً مال خیام هستند یا نه؟

کاری است فوق العاده مشکل. برای اینکه مقدار زیادی دیگران هم درد دل هایی داشته اند، حرفهایی داشته اند، بعد از خیام، در طی این نهمصد سال، آنها هم چیزهایی گفته اند که به اسم خیام وارد شده در این جُنگ ها و اکنون تعدادشان رسیده است به هزار و پانصد رباعی و یا گاهی بیشتر، در حالی که

مطلقاً نمی‌شود گفت که بیش از هفتاد هشتاد رباعی اصولاً به شیوه خیام نزدیک باشد. بقیه‌اش را دیگران گفته‌اند و جا زده شده به اسم حکیم نیشابور. چرا این‌طور بوده؟ برای اینکه این اندیشه خیلی مورد توجه مردم بوده، یعنی کسانی همین دریافت‌ها را داشتند، همان احساس را داشتند، همان نیاز را داشتند برای بیان و چیزهایی گفتند. اصولاً رباعی‌سرایی که شعر کوتاه بوده و بیش از دو بیت نیست، کار نسبتاً ساده‌ای بوده و هر کس تفنن می‌کرده و چیزهایی می‌سروده، آنها را بی‌اسم یا با اسم روان می‌کرده، و آنها که صاحب معینی نداشته‌اند، به اسم خیام جای گرفته‌اند. قابل توجه است که تعدادی رباعی بسیار سست در میان آن هست که اصلاً شأن خیام یا کمتر از خیام نیست که گوینده آنها معرفی گردد. تنها چیزی که در واقع زبده گرفته شده و با قرائن حدس زده شده که می‌توانند نزدیک باشند به کار خیام حداکثر در حدود صد و بیست رباعی است که چند جا آورده شده و از جمله کسانی که آنها را جدا کرده‌اند، مرحوم فروغی و دکتر قاسم غنی هستند. اینها البته تازه تمامشان رباعی‌های خیلی دلچسب نیستند، یک‌دست نیستند و فکر می‌کنم که بین اینها در حدود شصت هفتاد رباعی یک‌دست و برجسته هست که می‌شود تصور کرد که در دایره یک فکر حرکت می‌کنند، و یک ذهن آنها را پرورده و اعم از اینکه تمامشان از خیام باشند، یا نباشند می‌توانند در واقع یک مجموعه تشکیل بدهند که نام خیامی به خود بگیرد، و در هر حال ما می‌توانیم بگوییم که یک فارسی زبان آن را سروده، و نماینده فکر ایرانی هستند. اما در هر حال ما این اجازه را نداریم که به کلی سلب بکنیم نسبت رباعی‌گویی را از خیام عالم، از خیام منجم، برای اینکه کاملاً طبیعی است که یک چنین ذهنی که ساختار علمی دارد، عادت به دقیق اندیشیدن دارد، و تنها خیال‌پرداز نیست، بیاید بر سر مسایل محسوس زندگی، مسایلی که جنبه استدلالی می‌شود به آنها بخشید.

این فرق دارد با خیال‌پردازی صرف. از همین تعداد رباعی‌های منسوب به خیام می‌توان پذیرفت که یک چنین کسی بوده است، یک چنین عالمی بوده است که درد دل‌های خود را گاه به گاه به صورت این تعداد رباعی بیرون داده است.

این، به طور خلاصه چیزی است که می‌توانیم راجع به خیام شاعر بگوییم. این تعداد رباعی که الان خیام در جهان به عنوان معروف‌ترین شاعر ایران شناسانده، یک علتش آن است که مسائلی که در آنها آمده یعنی مسئله سرنوشت انسان، مسئله چگونگی کار، همواره مطرح بوده، ولی در دوران جدید بیشتر، زیرا زمانی که فیتز جرالدها اینها را ترجمه کرد، درست موقعی بود که یک بحران فکری در اروپا ایجاد شده بود، یعنی برخورد صنعت با سنت در قرن نوزدهم انگلستان، و نیز در خود اروپا ایجاد شده بود، یعنی می‌خواست بدانند که چگونه بر این بحران فائق شود. البته اکنون هم بحران ادامه دارد، ولی در آن زمان چون آغاز کار بود نگرانی درباره آن بیشتر بود. از این رو رباعی‌ها توانست جا برای خود باز کند. فیتز جرالدها، البته خدمتی کرد به ادبیات فارسی، با شناساندن خیام، اما در عین حال یک جنبه منفی هم در کار او هست و آن اینست که تعدادی از رباعی‌های بسیار سست، رباعی‌هایی که با شأن خیام تناسب نداشتند با اصلی‌ترها مخلوط کرد، و تصویری به خیام بخشید که با او فاصله بسیار دارد. آنچه از آمیزه فیتز جرالدها بیرون می‌آید از خیام علم‌اندیش نمی‌تواند بود، خیامی که باید انسجام فکری داشته باشد و انتظار نمی‌رود از او که چند گونه حرف بزند و از این شاخ به آن شاخ بپرد. ترجمه فیتز جرالدها یک قیافه نامشخص و آشفته‌ای به خیام بخشیده و از این رو گفتیم که هم خدمت کرده و هم ناخدمت. خیام او یک متفکر وقت پرست و می‌خواهه است.

کسی است که می‌گوید همه چیز بر باد است، همه چیز بیهوده است باید خوش بود، باید مست بود، و

وقت را به این شیوه گذرانند، در حالی که خیام از اینها عمیق تر است، سرنوشت بشریت را می‌سراید. گرچه بعدها، ترجمه‌های دقیق‌تر از رباعی‌ها به بازار آمد، ترجمه فیتز جرالدمیت خود را از دست نداده است. چنانکه می‌دانیم، تعدادی از میخانه‌ها، نام خیام را بر خود نهاده‌اند، برای آنکه بتوانند جلب مشتری کنند، چه در آمریکا، چه در انگلستان و چه در بعضی کشورهای دیگر. یک چنین قیافه‌ای بخشیده شده به خیام، در حالی که واقعیت امر این نیست. خیام البته باید حرف درباره‌اش مفصل‌تر از اینها باشد، اما ما این فرصت را نداریم. منظور او این نیست که مردم بنشینند پای سبزه و گل و آب تماشا بکنند و شراب بخورند و مست بشوند. شکایت او این است که عمق زندگی را بر وفق مراد انسان نمی‌بیند. یک نوع واکنش در برابر تاریخ ایران هم هست. در واقع جواب به این تاریخ است. اگر در وضع زمان خیام توجه بکنیم، یعنی عصر سلجوقی که بعد از غزنی‌ها آمدند و ترک‌ها حاکم شدند بر کشور، ایران دو فرهنگی شد یا سه فرهنگی شد. برخورد فرهنگ بومی ایران با فرهنگ ترک، با فرهنگ عرب عباسی و این اتحاد میان عباسی‌های بغداد و حکومت ترک‌ها، در واقع وضعی ایجاد کرده است که یک بحران روانی به همراه داشته باشد، و این خواه ناخواه فرد روشن‌بین و هوشمندی مثل خیام را در مقابل سوال‌هایی قرار می‌داد که این چه زندگی است؟ به کجا می‌خواهد برسد؟ بنابراین تأثیر زمان را نباید از نظر دور داشت. اگر خیام در زمان دیگری قرار گرفته بود و اگر حافظ مثلاً در زمان دیگری قرار گرفته بود، چه بسا که نوع دیگری حرف می‌زدند، ولی اینها به اصطلاح دیکته زمان است. بنابراین کاوش در تاریخ زمان خیام بیشتر ما را روشن می‌سازد که چه بوده. حالا یکی دو مورد من در اینجا می‌خوانم.

این شواهدی که از این زمان دوره سلجوقی هم عصر با خیام بر جای مانده، ما را با ریشه‌های فکر خیام بیشتر آشنا می‌کنند. وقتی که افراد یک ملت از چاره‌جویی‌های اجتماعی، از چاره‌جویی‌های کلی

ناامید بشوند، خوب، طبعاً پناه می‌برند به اینکه وقت را غنیمت بشمارند، و از این لذائذ مشروع زندگی بهره بگیرند. اینها چه هستند؟ این لذائذ مشروع از نظر خیام و از نظر حافظ و از نظر همه روشن‌بینان تاریخ ایران البته یکی بهره‌وری از طبیعت است چون طبیعت ایران طوری بوده است، به خصوص بهار، که ربایش داشته، جاذبه داشته. بهار دعوت‌کننده بوده، گل، سبزه، آب و هوای خوش که البته هوای آن زمان فرق داشته با آنچه که امروز با آلودگی‌ها همراه است، یعنی هوای خالص، هوای جوهردار، و دومی آن زیبایی است؛ بهره‌وری از همه نوع آن، از زیبایی انسانی تا زیبایی‌های دنیای بیرون، و سومی البته آنچه که مورد نیاز خیام است، روشن‌بینی است. یعنی کوشش بر اینکه انسان از این موهومات، از این خیالهای باطل و اندیشه‌های بیهوده که اطراف را گرفته است، فارغ بماند.

او می‌آید به عمق مسایل. روشن‌بینی در واقع چیزی است که نزد بسیاری از این متفکران ایران در ادبیات فارسی جریان دارد و اینها را به خود مشغول داشته، به اینکه ببینند واقعیت امور چه هست. به کجا انسان باید بیاویزد، برای آنکه به خود بگوید که گول نخورده، این مسئله وسواس گول نخوردن خیلی رایج بوده در نزد این متفکران و از همه صریح‌تر و روشن‌تر در همین تعداد کم رباعیات خیام نمود پیدا می‌کند، که البته در دیگران هم هست ولی نه به این خلاصگی. حال برای اینکه مسئله زمان خیام اندکی روشن بشود و ببینیم که در این دوران چه می‌گذشته و مردم چه فکر می‌کرده‌اند، این یکی دو قطعه شعر را می‌خوانم، زیرا شعر بهتر منویات مردم را منعکس می‌کرده. یکی از جمال‌الدین عبدالرزاق است که چندان دور نبوده از زمان خیام. حدود سی - چهل سال بعدش بوده، ولی تقریباً اوضاع و احوال زمانش همین‌طورها بوده که در زمان خیام، که آماده کرد کشور را برای هجوم مغول. بی‌جهت مغول نتوانست بیاید و ایران را تسخیر بکند، با سپاهی به نسبت کم. گسیختگی اوضاع داخلی

طوری بود که یک همچون هجومی را موفق می کرد. حالا این چند بیت از یک قصیده از جمال الدین

اصفهان‌ی:

الحذر ای غافلان زین وحشت اباد الحذار

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

ای عجب دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول

زین هواهای عفن، وین آبهای ناگوار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا

ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی آشکار

امن در وی مستحیل و عقل در وی ناامید

کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار

مهر را خفاش دشمن، شمع را پروانه خصم

جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار

از تو می گویند هر روزی دریغا جور دی

وز تو می گویند هر سالی دریغا ظلم پار (یعنی هر سال بدتر از سال گذشته)

این چند خطی بود از قصیده‌ای مفصل. تقریباً تعدادی از گویندگان همزمان خیام یا کمی قبل از او، یا کمی بعد از او به همین مضمون سخن گفته‌اند، برای اینکه این انحطاط اخلاقی شروع شده بود از زمان غزنوی‌ها و ادامه داشت تا رسید به مغول، که دیگر بدتر شد. در طی صد، صد و پنجاه سال، این گویندگان تمامشان گواه بر این حالت انحطاط سیاسی و اخلاقی کشور هستند و باید گفت که خود عرفان ایران هم از این موضوع زاییده شد. عرفان می‌دانید که خود یک نوع رویگردانی از چاره جویی‌های زمینی است و جستجوی چاره جویی‌های ماوراءالطبیعی، یعنی آنچه که در عالم خاکی به دست نمی‌آید شما دنبالش را در عالم بالا بگیرید. عرفان این را می‌خواهد بگوید و این زاییده اوضاع و احوالی است که ناامیدکننده بوده، بسیار سخت بوده و مردم را می‌رانده به طرف نوعی پنجره که روحشان بتواند یک خورده تنفس بکند، و این تنفس را در عرفان جستجو کردند و درد دل‌هایی که مقداری از آنها در همین شهرهای زمان منعکس شده است، و از جمله در همین دوران عمر خیام. ناصر خسرو نیز که از زمان خیام دور نبوده همین شکایت را دارد:

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب

علم به مکر و به رزق معجون شد

زهد و عدالت سفال گشت و حجر

جهل و سفه زرّ و درّ مکنون شد

فعل همه جور گشت و مکر و جفا

قول همه رزق و وعده افسون شد

ملک جهان گر به دست دیوان بُد

باز کنون حالها همیدون شد

(چون افسانه‌ای هست که قبل از اینکه بشر بیاید دیوها بودند، می‌گویند باز به دست دیوها افتاد)

سر به فلک بر کشید بی خردی

مردمی و سروری در آهون شد

(در آهون شدن یعنی در زیر زمین پنهان شدن)

«راحت الصدور» راوندی نیز که تاریخ زمان است، شرح جریانات را به همین صورت می‌دهد. خواستم بگویم که این نکاتی که این گونه به شکل خلاصه و مقطر در رباعی‌های خیام منعکس شده زاینده اوضاع و احوال زمان است. از این رو می‌بینیم که دوران متزلزلی است. فقط در آغاز کار با آمدن ملک شاه، یک زمان کوتاهی که نظام‌الملک بر سر کار بود قدری ثبات و آرامش پدید شد و بعد افتاد به دست کسانی که بعد از ملک شاه آمدند که کشتار خانوادگی بود، و وزیر کشی. پیوسته یکی برود و دیگری به جایش بیاید، و جنگهای داخلی ادامه داشت تا اینکه رسید به انتهایی که خوارزمشاهیان و بعد از خوارزمشاهی‌ها مغولان آمدند. این است که می‌بینید که در این زمان سه نوع و سه تیره از اندیشه سیاسی، اجتماعی نمود پیدا می‌کند؛ در سه فردی که مردان شاخص زمان هستند: یکی در این جریان الموت یعنی طغیان حسن صباح و الموتی‌ها که می‌دانید در طی مدتی دراز نزدیک دو قرن کشور را ناآرام نگاه داشتند.

این یک طغیان بزرگ معنی‌دار بوده بر ضد خلافت عباسی، و حکومت ترک‌های سلجوقی. بنابراین کم و بیش در همین زمان خیام است که قلعه الموت و طغیان حسن صباح روی می‌نماید، و به نوعی

نمودار عکس‌العمل ایرانی‌ها در برابر اوضاع و احوالی است که در واقع باب طبعشان نیست. نوع دوم نمود پیدا می‌کند در تیره سازش که نظام‌الملک نماینده‌اش قرار می‌گیرد، یعنی ایرانی می‌بیند که چاره نیست، باید به نحوی مماشات کرد و ساخت با حکومت وقت و درواقع سعی کرد که آنها هرچه بیشتر به طرف فرهنگ ایران کشیده شوند، آنها را هرچه بیشتر اهلی کرد. این تیره تبلورش و نمودارش در نظام‌الملک است، بعد در خانواده وزرا که اکثرشان کشته می‌شوند، برای اینکه این برخورد، برخورد کوچکی نبوده است. کشمکش است میان تیره ایرانی و تیره ترک که مسلط شده‌اند. در این صف کسانی هستند چون نظام‌الملک و پسرهایش و کسانی چون عمیدالملک و دیگران. اینان غالباً سر سالم به گور نمی‌برند، چون اختلاف عمیق است. خود نظام‌الملک هم می‌داند به آن صورت کشته شد. این هم یک تیره فکر است، یک کوشش تا حدی نومیدانه تا بلکه بتواند آشتی بدهد بین حکومت و فرهنگ ایرانی. ولی قضیه با تشنج‌های بزرگ همراه است و همان‌طور که گفتیم با جنگ‌های داخلی، وزیرکشی و غیره.

اما یک تیره سومی هم هست که اندیشه متفکران را بازتاب می‌دهد. آنها می‌خواهند راه چاره‌ای پیدا کنند، دریچه نفس‌کشی بیابند، برای آنکه بشود زندگی کرد. این است که یک شاخه آن می‌رود به عرفان، شاخه دیگرش در اندیشه خیامی نمود می‌کند. سنایی نخستین گوینده عرفانی در ایران می‌شود. بعد نوبت می‌رسد به عطار و کسان دیگر، تا در مولوی به اوج برسد. چون نمی‌شود چیزی را عوض کرد، و اوضاع زمانه نیرومندتر از آن است که بشود در مقابلش ایستاد، یا می‌بایست روش حسن صباح را در پیش گرفت، یا سیاست نظام‌الملک که دوات را در کنار شمشیر می‌نهد، و یا از کلام بیرون ریخت، چون خیام و عارفان. شاید از این طریق بشود قدری آرامش به دست آورد. چه، انسانی که در اجتماع زندگی می‌کند، انتظار مشروعش این است که نوعی سامان اجتماعی و گشایش همگانی در

کار آید و حکومت آسایش نسبی به مردم ارزانی دارد. ولی وقتی این اعتقاد سلب شد، امکانش از دست داده شد، نجات فردی مطرح می‌گردد. هر کسی برای خودش در چهار دیواری خودش و در درون ضمیر خویش یک فضای قابل تحمل جستجو می‌کند. دلخوشی خیالی و معنوی، جای دلخوشی عملی را می‌گیرد. راه حل معنوی نیز دو شاخه می‌شود، یکی می‌رود به طرف سنایی که عرفانی می‌شود، دیگری می‌رود به طرف خیام، که استدلالی است.

داستان «سه یار دبستانی» ولو با واقعیت تاریخی تطبیق نکند، باز هم معنی‌دار است. این سه تن که سه یار دبستانی خوانده می‌شوند، یعنی حسن صباح، نظام‌الملک و خیام، هر کدام طریقی در پیش می‌گیرند، و هر سه چاره‌ای می‌جویند و هر سه هم فرد شاخص زمان خود می‌شوند. اشاره داشتیم که حسرت دوران ایران باستان همین‌طور در ذهن این شاعران بعد از اسلام جنجال داشته که به عنوان یک دوره بر باد رفته سپری شده است. می‌خواهند از آن نتیجه‌گیری کنند که دنیا چقدر بی‌اعتبار است. خیام چند رباعی در این زمینه دارد، و می‌نماید که چقدر فکر او به آن مشغول بوده، از جمله:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت

آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

چون معروف است که بهرام گور در یک زمین مردابی افتاد و غرقه و نابود شد. این یکی از رباعی‌هایی است که اشاره به دوران پیش از اسلام دارد. موضوع مهم دیگر طبیعت است و گردش آن. پیوسته یادآوری می‌کند که عمر را دریاب:

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست

بالاله رخی اگر تو را فرصت هست

می نوش به خرمی که این چرخ کهن

ناگاه تو را چو خاک گرداند پست

می گوید زوال عمر به آسانی به سراغ تو می‌آید، پس الآن این فرصتی را که داری غنیمت بشمار. نیز آن رباعی معروف است که گفتیم نجم‌الدین رازی نقل کرده:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صور عیب که راست؟

که معلوم است که چه می خواهد بگوید. رباعی دیگری که مورد ایراد نجم‌الدین رازی است این است:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست

او را نه بدایت نه نهایت پیدااست

کس می‌زند دمی در این معنی راست

کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟

یعنی آغاز و انجام حیات معلوم نیست. هستی، از کجا شروع می‌شود و به کجا می‌رود، کسی نمی‌داند.

ایرادی که نجم‌الدین رازی بر خیام می‌گیرد این است که چرا طرح سوال کردی، چرا چون و چرا

می‌کنی؟ چرا می‌پرسی راجع به آنچه مشیت آسمانی است و قرارش گذارده شده و حکمتش ازلی

است و نباید درباره‌اش حرف زد؟ این است که با عبارتهای بسیار تندی از خیام حرف می‌زند. او را به

صفت‌های دهری، طبایعی، فلسفی، می‌خواند. دهری یعنی بی‌خدا، طبایعی یعنی طبیعت پرست، فلسفی

یعنی چون و چراگر؛ برای اینکه البته فکر خیام به جانب فلسفه متمایل بوده است، چون می‌دانید که کسانی چون ابن سینا، زکریای رازی و این دسته از متفکران ایرنی گرایش به فکر استدلالی داشتند، نه اینکه اینها بی‌خدا باشند، ولی میل داشتند که آنچه گفته می‌شد دلیل به همراه داشته باشد. اینها تیره فکر فلسفی را دنبال می‌کردند، در مقابل تیره فکر عرفانی که راجع به هیچ چیز دلیل اقامه نمی‌کند، و چون و چرا بر نمی‌تابد. این چند صفتی بود که نجم‌الدین رازی به خیام چسباند. ببینید تا کجا جلو رفته. ولی از سوی دیگر ما باید واقعاً مدیون این مرد باشیم برای اینکه نظر ایرانی را به جانب خیام جلب کرد. از کتاب «مرصادالعباد» بود که ایرانی کنجکاو شد که این خیام چه کسی بوده، و چه گفته، و ظاهراً تعدادی از کسانی هم که به تقلید خیام رباعی سروده‌اند به نظر می‌رسد که بر اثر همین حرفهای نجم‌الدین رازی تشویق شدند. بنابراین از این جهت ما باید از او متشکر باشیم که این راه را باز کرد برای اینکه نظرها بتواند به طرف خیام متوجه شود.

در پایان تکرار کنیم که این تصور عوامانه‌ای که درباره خیام پیدا شده، باید به دور افکنده شود. از غم دنیا خارج شدن، مسئولیت انسانی را از خود دور کردن، به عیش و نوش‌های سبک گذراندن، به هیچ وجه حرف خیام این نیست، بلکه یک اندوه عمیق در اوست. می‌خواهد که نوعی نوشداروی ضد تاریخ، ضد مصائب بیابد. بار زندگی را سبک کند. گذران زندگی بشر در واقع درخشان نبوده است. می‌خواهد بداند چرا چنین است. می‌خواهد آن را بکاود. هدف، روشن بینی است. انسان بداند که کی هست و چه هست. تمام اینها را به عنوان سمبل، به عنوان کنایه به کار می‌برده. آنهمه تکرار به خوش گذراندن و شراب و بهره‌وری از زندگی تا حد زیادی جنبه نمادی دارند. نه اینکه واقعاً بگویند شما تمام عمر بروید بنشینید در گوشه‌ای و به این روش عمر بگذرانید.

بیوگرافی خیام نیشابوری

خیام نیشابوری، تولد ۲۹ اردیبهشت ۴۲۷ هجری شمسی (۱۸ می ۱۰۴۸ میلادی) در نیشابور، ایران؛ وفات ۱۳ آذرماه ۵۱۰ هجری شمسی (۴ دسامبر ۱۱۳۱). خیام را به عنوان یک شاعر، ستاره شناس، و ریاضیدان مشهور می شناسند؛ ولی او بیشتر برای رباعیات خود معروفیت پیدا کرد. در سال ۱۸۵۹ رباعیات خیام بوسیله " ادوارد فیتز جرالڈ " به انگلیسی ترجمه شد.

خیام روشی را در هندسه کشف کرد، که بوسیله آن معادلات هندسی مکعبی را با تقسیم کردن، قطع مخروط بر محیط دایره بدست می آورد. کار خیام با جبر و هندسه در سراسر اروپا در قرون وسطی معروفیت داشت. او همچنین برای ترمیم و دوباره سازی سالنامه (تقویم) ایرانی همکاری و کمک کرد. موقعی که ملکشاه مصمم شد که سالنامه ایرانی را بازسازی کند، عمر خیام جزو هشت دانشمندی بود که برای این کار استخدام شده بود. نتیجه آن در دوران جلالی (که بنام جلال الدین یکی از پادشاهان نام گذاری شده بود) محاسبه و شمارش زمان بود که از جولین پیشی گرفت و به سبک گریگوری نزدیک شد.

خیام سال را به ۳۶۵,۲۴۲۱۹۸۵۸۱۵۶ روز محاسبه کرد. در اینجا یادآوری دو نکته کاملاً ضروری است. اول اینکه نشان دهنده یک اطمینان باور نکردنی که بر پایه دقت و صحت و درستی است. و دوم اینکه برجسته بودن او در دقت و صحت محاسبه سال است. برای مقایسه طول مدت یکسال در اواخر قرن نوزدهم ۳۶۵,۲۴۲۱۹۶ روز بود که امروزه آن را به ۳۶۵,۲۴۲۱۹۰ روز رسیده است.

خیام در کتاب جبر خودش به موضوعی دیگر و کار دیگری که کرده اشاره می کند که اکنون موجود نیست. در قسمت گمشده خیام به بحث و گفتگو درباره مثلث پاسکال پرداخته، ولی قبل از او هم به فاصله اندکی چنینها به این موضوع اشاره کرده اند. کتاب جبر خیام، هندسی است که در آن به حل معادلات درجه دوم و خطی مبادرت شده به روشی که در عناصر اقلیدوسی هم است. او به وسیله تقسیم کردن قطع مخروط با یک دایره این کار را انجام داد، اما در دوره ای این روشها بوسیله یک نویسنده بنام ابو الجاد گفته شده بود. کار مهم دیگر خیام دادن تعریف به نسبتها بود، و ادامه دادن کار اقلیدوس بود که شامل تکثیر و ضرب نسبتها بود. او با سوال پیچ کردن پرسش از یک سوال نسبت می توانست که به آن یک عدد بدهد ولی همیشه آن را بدون جواب رها می کرد.

اسم خیام (خیمه دوز) ممکن است که از شغل و حرفه پدرش مشتق شده باشد. خیام تحصیلات خود را در علوم و فلسفه در نیشاپور و بلخ بخوبی گذرانید و به سمرقند رفت؛ جایی که رساله مهم خودش را در رابطه با جبر کامل کرد. نام او چنان پرآوازه شد که سلطان سلجوقی، ملکشاه، از او درخواست کرد که جای ستاره شناس او را گرفته و نظارت ضروری را در رابطه با بازسازی سالنامه بیان کند. او همچنین ماموریت یافت که رصد خانه ای در شهر اصفهان بنا کند و با دیگر ستاره شناسان همکاری کند. بعد از مرگ این حامی در سال ۴۷۱ هجری شمسی (۱۰۹۲ میلادی) او به زیارت مکه رفت. در مراجعت به نیشاپور او در دربار به سمت پیشگو شروع به خدمت کرد. فلسفه، فقه، تاریخ، ریاضی، طب و ستاره شناسی چیزهایی بودند که این مرد با استعداد از آنها آگاهی داشت. متأسفانه، مقدار کمی از نثرها و نوشته های او مانده که شامل مقدار مختصری از رساله مبحث

علوم ماوراء طبیعی و رساله او در رابطه با اقلیدوس است. او در زمان خودش بسیار مشهور بود،(معاصرینش در این دوره حسن صباح بود) و این بیشتر بخاطر مقالهایش در رابطه با علوم بود.

امروزه صدها رباعی را به او نسبت می دهند؛ که خیلی از آنها جعلی و ساختگی است؛ اما هفتاد و دو تا از آن رباعیات مطمئنا درست و معتبر هستند، که در کتاب شعر شراب نیشاپور به قلم خود خیام است.

آرامگاه این شاعر بزرگ و ریاضی دان مشهور ایرانی، حکیم عمر خیام در باغی در نیشاپور است. این آرامگاه در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی برابر با ۱۹۶۲ میلادی ساخته شد